



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هزار و سی و نهم





خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

برنامه ۸۵۹

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را  
گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

سجده کردم، گفتم: این سجده بدان خورشید بر  
کاو به تابش زر کند مر سنگهای خاره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

خدایا همین لحظه ذهنم را تماشا میکنم و ناظر پرحرفی هاش هستم. فضا گشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و حس آرامش و شادی بی سبب. خدایا همین لحظه فضای درونم را تو باز میکنی که ناظر درد کشیدن ذهنم میشم. توان استفاده از این قدرت را تو عطا میکنی.

وقتی مرکز را تماشا میکنم، میبینم پرحرفهای من ذهنی ام را، ملامت ها و سرزنش هاش را، دردها و رنجش های قدیمی را. سجده کردم و تسلیم شدم و با مرکز عدم که زبان خداست با او صحبت کردم. گفتم: بیا که من هر لحظه با عدم کردن مرکز اعلام آمادگی میکنم، که حاضرم در انتظارت بسر میبرم. قبل از رفتن از این جسم خاکی من رو به خودت زنده کن. این سنگهای هم هویت شده، سفت و پر از درد را ببر. فقط تابش نور توست که توان آب کردن این سنگهای همانیدگی را داره.

سینه خود باز کردم، زخمها بنمودمش  
گفتمش از من خبر ده دلبرِ خون خواره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

با تماشای ذهنم و باز کردن فضا در اطراف اتفاق، سینه خودم را باز کردم و زخم های کهنه را در آون دیدم.  
ذهن ملامت گر و حسود خودم را دیدم و چیزی جز شفا و عشق، علاج دردهام پیدا نکردم.

سو به سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود  
طفل خُسپد، چون بجنابند کسی گهواره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

از ابتدا عاشق عشق ورزیدن بودم ولی چون عاشقی را بلد نبودم هم هویت شدم. به همین خاطر راه را سالها گم کردم. به هر مکتبی، هر عقیده ای و باور تقلیدی سر زدم اما طفل دلم آرام نشد. گمشده ام را پیدا نکردم. با اتفاقات سر راهم میامدی که بیدارم کنی، ولی من غرق در توهمات ذهنم بودم.

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه شس وارهان  
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

باید کسی از اون جهان این گهواره هم هویت شده دلم را تکان میداد. باید دستم در دست های حضرت مولانا و آقای شهبازی نازنین میگذاشتم تا راه گم شده را پیدا میکردم، تا این طفل در گهواره آرام میگرفت. خدایا این مرکز هم هویت شده با آمدن تو به عدم تبدیل میشه. تنها تو چاره گر همه گرفتاری های ما هستی.

شهر وصال بوده است آخر ز اول جای دل  
چند داری در غریبی این دل آواره را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

از ابتدا این دلم محل استقرار تو بوده، پس چرا این قدر به جهان رفتم و قربت و غریبی کشیدم؟ چقدر مقاومت و ستیزه کردم. با ساده لوحی و خیریت ام اجازه دادم که جهان و من های ذهنی منو به بیگاری بکشن. چرا این قدر خیریت مرکزم بوده که گول روباهیتم را خوردم؟ خدایا چه طرح زیبایی تو برام ریخته بودی.

من خُمُش کردم ولیکن از پی دفع خُمار  
ساقی عشاق! گردان نرگس خُماره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳



با نظارت بر افکارم و فضا گشایی، ذهنم را به خاموشی میکشم، ولی خدایا هنوز خمارم، هنوز به حد کافی از شراب مست کننده تو نخوردم. ای ساقی عشاق، این سجده و تسلیم ما را بپذیر، کوتاهی و کم کاری من را ببخش و شراب مست کننده ات را به ما برسان. ما را لایق زنده شدن و هدیه خودت بگردان.

آمین رب العالمین

با احترام فریده از هلند



خانم نرگس از نروژ



از شروع کار کردن روی خودم با گنج حضور، بعد از مدتی فضاگشایی و درد هشیارانہ و انعکاس خوب آن در درون و بیرونم به مرحله‌ای رسیدم که رعایت قانون جبران یک روال یکنواختی بود و این ماندن، درجا زدن شد برای من، چون فکر می‌کردم من عدم یا خدا را دارم و با همین فرمان باید جلو بروم، غافل از اینکه برای بی‌نهایت شدن و پیشرفت باید تا آخرین حد توانم جبران کنم و اگر نه دچار پس‌رفت و گرفتن شراب از بیرون می‌شوم و نباید پندار رسیدن و کمال داشته باشم، که این جدا از خلوص و وفایی است که عدم می‌پسندد.

خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

نحس شاگردی که با استاد خویش  
همسری آغازد و آید به پیش

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

با کدام استاد، استاد جهان  
پیش او یکسان هویدا و نهان

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

چشم او یَنْظُرُ به نورالله شده  
پرده‌های جهل را خارق بده

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

علتی بدتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

این باعث شد کم کم به صورت ناخودآگاه شروع به گرفتنِ خوشی و شرابِ بیرونی مثل تأیید یا خوشی از نعمتها کنم. نتیجتاً مسخ من، آغاز شد.

نقص میثاق و شکست توبه ها  
موجب لعنت شود در انتها

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد  
چونکه عهد حق شکستند از نبرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۳

از ره سر صد هزاران دگر  
گشته از توبه شکستن، خوک و خر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۹

کم کم دیو درون من به صورت حس نقص، نگرانی، احساس گناه، اضطراب، تپش قلب، حس عدم امنیت به  
خاطر از دست دادن همانیدگی‌ها، به سراغم آمد و درون و بیرونم مسخ شد، فکرهایم گیج شدند و راه فکرهای  
خلاق بر من بسته شد.

غالب آمد حرص و صبرش بد ضعیف  
بس گلوها که برد عشق رغیف

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۸

زان رسولی کش حقایق داد دست  
کاد فقر آن یگون، کفر آمدهست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۹

شروع کردم به درد ایجاد کردن و ضرر زدن به خودم، و با اینکه دارای من ذهنی بزرگی بودم، فکر می کردم، معنوی هستم و راه عدم بر من باز است. در صورتیکه با فکر و عملم، که در واقع از توهم من ذهنی حاصل می شد، هر لحظه به بدنم، کارم، درس، روابطم، آسیب می زدم، و فکر می کردم در حال انداختن همانیدگی ها یا پرهیز هستم، و به جای اینکه شادتر شوم، دردم بیشتر می شد.

حرص، کور و احمق و نادان کند  
مرگ را بر احمقان آسان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۳

نیست آسان مرگ بر جانِ خران  
که ندارد آبِ جانِ جاودان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۴

چون ندارد جانِ جاوید او شقی ست  
جرات او بر اجل از احمقی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۵



دیوها و ددها و خرها و روباه‌های درونی من روز به روز قوی‌تر و هشیاری من ضعیف‌تر شد و چون چند وقتی روی خود کار کرده بودم، هنوز فکر می‌کردم، هنوز این فکرها از عدم است و قوت تمییز را از دست داده بودم و متوجه نبودم که در مود سیاه من ذهنی خود هستم و او مرا راهنمایی می‌کند و سوار بر افکار من است، و چشم من مثل یک بز مرده، تیره شده، و من هنوز اصرار داشتم که معنوی‌ام، و بر ضرر زدن و مسئله‌سازی هر روزه خود اصلاً واقف نبودم، و فکر می‌کردم، همه ابله‌اند و من عاقل.

در حالیکه مسخ من ذهنی معنوی نمای خودم بودم و روباهیت او در عدم اجرای قانون جبران در بیشترین حد ممکن، و خریّت او برای گرفتن خوشی و تأیید و دیویت او در هنگام ایجاد درد و خشم، من را به قعر چاه می‌برد.

پس ترا باطن مُصفا ناشده  
خانه پر از دیو و نَسناس و دَدِه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۳

ای خری زاستیزه مانده در خری  
گی ز ارواحِ مسیحی بود بری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۴

کی شناسی گر خیالی سر کند  
کز کدامین مگمن سر بر کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۵

باعث جذب انسان‌های من‌ذهنی به خودم و مسئله‌سازی بیشتر و درد بیشتر و ریب المنون بیشتر می‌شدم. تا خدا ناپاک را از پاک باز نماید و ناپاکان را برهم نهد، آنگاه همه را گرد کند و به جهنم افکند، اینان زیانکاران اند.

—قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۴۸

تا اینکه شروع کردم به پرهیز جدی و فهمیدم با این من‌ذهنی معنوی نما، نمی‌توانم سر همانیدگی‌های خودم را بزنم و چاقو دسته خود را نمی‌برد و فقط با دست عارف زنده به حضور می‌توانم سرهای من‌ذهنی خودم را بزنم. پس شروع کردم در هر لحظه تا آخرین حد توانم حتی شده کم، قانون جبران را رعایت کنم، و هم روی خودم کار کنم، تا از این مسخ من‌ذهنی و کوری چشمانم که آگاه بر آن بودم، نجات یابم. چون قبلاً از شراب عدم با درد هشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها چشیده بودم، یقین داشتم. و آن شادی و عدم از یادم نمی‌رفت و حداقل این آگاهی کوچک باعث نجات و تداوم من شد و سعی در گذاشتن تمام توان مادی و معنوی کردم، البته همچنان همراه و آگاه به روباهیت ذهنم بودم و هستم.

گفت آن یعقوب با اولاد خویش  
جستن یوسف کنید از حد بیش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۹۸۲

هر حس خود را درین جستن به جدّ  
هر طرف رانید شکل مستعد

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۹۸۳

گفت از روح خدا لاتّیّاسوا  
همچون گم کرده پسر رو سو به سو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

دست از دامن گنج حضور نکشیدم و شناسایی کردم، من ذهنی معنوی با روباهیتِ خود ادعای کشتنِ خودش را دارد و قانون جبران را نیز در حد نهایت توان رعایت نمی‌کند.

آنچه آن صاحب دل بداند حالِ تو  
تو ز حالِ خود ندانی ای عمو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶۵

طیبیان الهیم، ز کس مُزد نخواهیم  
که ما پاک روانیم، نه طماع و پلیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

بپرسید از آنها که دیدند نشان‌ها  
که تا شکر بگویند که ما از چه رهیديم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

ما به دل بی واسطه خوش بنگریم  
کز فراست ما به عالی منظریم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۲

فهمیدم وقتی آقای شهبازی می‌گویند: ما با وقت همانیده‌ایم، پس وقت و تمرکز بزارید، ما با پول همانیده‌ایم، پس پول خرج کنید، ما با تأیید و توجه همانیده‌ایم، پس درد هشیارانہ بکشید، این‌ها همه برای زدن سر من ذهنی من است و باید نهایت توانم را در خرج کردن این‌ها، در این راه بزارم. و اگر نه پیشرفتم متوقف می‌شود و چون مدتی از عدم روزی گرفتم و حال از همانیدگی‌ها بخوام روزی بگیرم، مسخ خواهم شد و به جهنم ناپاکان خواهم افتاد.

بازار یوسفان را از حُسن بر شکسته  
دُکان شکران را یک یک فراز کرده

خود کشته عاشقان را، در خونشان نشسته  
وآنگاه بر جنازه هر یک نماز کرده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱

دریافتم در این مسیر، تعهد قوی برای رعایت قانون جبران در حداکثر توان قلاووز راه است. و این رعایت قانون جبران، دادن پیغام به صورت مادی و معنوی، مانند بالا آمدن ماهی در آب یکتایی است.

درباره آن قریه نزدیک به دریا از ایشان پرس، آنگاه که در روز شنبه بست می شکستند. زیرا در روزی که شنبه می کردند، ماهیان آشکار بر روی آب می آمدند و روزی که شنبه نمی کردند، نمی آمدند، اینان را که مردمی نا فرمان بودند اینچنین آزمودیم.

—قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶۳

با عشق و احترام

نرگس از نروژ





از اصفهان ناشناس



سلام استاد گرامی

از برنامه ۸۵۶ غزل شماره ۱۶۸۶ دیوان شمس مولانا

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد پرستم  
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

با وی چو شهد و شیرم، هم دامنش بگیرم  
اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی  
اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

تا من بلند باشم، پستم کند به داور  
چون نیست کرد آنگه باز آورد به هستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

ای حلقه های زلفش پیچیده گرد حلقم  
افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

آمد خیال مستش مستانه حمله آورد  
چندان بهانه کردم وز دست او نرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

حلقه زدم به در بر آواز داد دلبر  
گفتا که: نیست این جا، یعنی بدان که هستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

گفتم که: بنده آمد، گفت این دم تو دامست  
من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

گفتیم اگر بسوزی جان مرا سزایم  
ای بت مرا بسوزان زیرا که بت پرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

من خشک از آن شدستم ، تا خوش مرا بسوزی  
چون تو مرا بسوزی، از سوختن پرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی  
در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

ای آب زندگانی با تو کجاست مُردن ؟  
در سایه تو بِاللّٰه جستم ز مرگ، جستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

گفتم که: عهد بستم، و ز عهد بد برستم  
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

من به خودم گفتم که یک عهدی بستم در حالی که من ذهنی داشتم و حالا این عهد بدم را شناختم و متوجه شدم که چیزی در مرکز از همانیدگی ها نگذارم و از طریق آنها نبینم، اما معشوق پرسید چگونه این عهد را بستی در حالی که من این عهد را شکستم ؟

ما باید این تعهد را ادامه دهیم تا زندگی بتواند ما را تغییر دهد با من ذهنی و دویی نمی توانیم تغییر کنیم، وقتی مرکزمان عدم شد و تعهد داشتیم به عدم و با جدیت و صبر، آگاهانه این تعهد را با راستین بودن نگهداریم .

با وی چو شهید و شیرم، هم دامنش بگیرم  
اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

رابطه من با او مثل شیر و عسل است و درست است که شیر و عسل هستم ولی باید دامن او را بگیرم، دامن او را چگونه بگیرم با این دست شکسته من ذهنی و دیدش و همه امکاناتش از نظر خدا شکسته است. ولی اگر واقعاً مرکز من را عدم کنم و تعهد روی نگهداریش داشته باشم و فضاگشایی کنم و این فضا را باز و بازتر کنم و فکر درست و خرد پیدا کنم، از طریق تواضع و فروتنی و شکر و صبر با یاری زندگی می توانم.

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی  
 اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

دامن او را فقط شکسته دستان می گیرند که من ذهنی را از خودشان دور کردن، ولی وقتی خشمگین می شوم دست من ذهنی قوی می شود.

این بخاطر جور و ستمی است که خودم کردم و تمام موانع را خودم درست کردم و از یک مانع صد تایی دیگر هم همراهش هست، ولی من به اندازه کافی جور کشیدم دیگر نمی خواهیم به خودم ظلم کنیم، دیگر با مرکز عدم وصبر و شکر و فضاگشایی تمام چیزهای آفل که مثل خواب بود را تمام کردم و از آنها آمدم بیرون و با مرکز عدم تمام دردها و تیرگی ها بیرون رفت و به عشق زندگی زنده می شوم .



تا من بلند باشم، پستم کند به داور  
چون نیست کرد آنگه باز آورد به هستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

تا من پست در همانیدگی ها باشم داور، زندگی هر لحظه من را پست می کند ولی ما با زندگی همکاری می کنیم  
و فضا گشایی پی در پی و با قرین شدن با زندگی و مقاومت و قضاوت را کنار می گذاریم و متعهد می شویم  
که راه  
درست را پیدا کنیم و دیگر خودنمایی نکنیم.

ای حلقه های زلفش پیچیده گرد حلقم  
افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

من با فضاگشایی و صبر و مرکز عدم عاشق زندگی هستم و از حلقه های پیچیده زلف او گرد حلقم روشنایی درونی پیدا کردم و شکر و صبرم فراوان شد.

و با چشم مست او می بینم و منم مست شدم ( حقیقت وجودی انسان ) و شادی بی سبب پیدا کردم .

آمد خیال مستش مستانه حمله آورد  
چندان بهانه کردم وز دست او نرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

فضای گشوده شده مستانه حمله آورد که وقتی من ذهنی بالا می آید دیگر بخاطر اون زلف پیچیده شده به اعماق وجودم دیگر بهانه من شد که فضای درونم باز و بازتر شود و دیگر متعهد به این فضای گشوده شده زندگی باشم .

حلقه زدم به در بر آواز داد دلبر  
گفتا که: نیست این جا، یعنی بدان که هستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

حلقه زدم به در خدا ولی چون با من ذهنی بود معشوق آواز داد که من نیستم ولی من صدایش را شنیدم یعنی که هستم ولی با من ذهنی ما را راه نمی دهد، چون هشیاری جسمی داریم و او را جسم می دانیم، ولی با فضاگشایی و عشق کار می کنیم و با تعهد این فضا را با صبر بیشتر، تا این هشیاری جسمی و دردها توی این فضا جا بشه و با مرکز عدم قرین و همنشین او شویم تا راه باز شود.

گفتم که: بنده آمد، گفت این دم تو دامست  
من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

در را که زدم گفت: نیست؛ گفتم: بنده آمده؛ خداوند می گوید: نگو بنده من آمده تو با این بنده من ذهنی درست کردی تو باور داری و اینها برای تو دام است. ما با حرفهای معنوی نما و بنده کوچکم و حرفهای دیگر دام درست کردیم بجای این حرفها باید تبدیل شویم.

گفتم اگر بسوزی جان مرا، سزایم  
ای بت مرا بسوزان زیرا که بت پرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

گفتم که من حالا فهمیدم که این جان خشک شده در باورها و فکرها و دردهای همانیده شده شایسته سوختن است، با فضاگشایی و تسلیم و مرکز عدم هر لحظه اتفاقی که می افتد فقط فضا را باز میکنیم تا زندگی در این فضای باز شده آنها را بسوزاند.

حالا بت من همه این همانیدگهای مرا چون بت پرست شدم، بسوزان .

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی  
چون تو مرا بسوزی، از سوختن پرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

من برای این خشک شدم که هر چه زودتر تو این من ذهنی مرا بسوزانی و وقتی تو مرا بسوزانی من زیبایی پیدا می‌کنم و تمام خشم، حسادت و کینه و باورهای غلط و دردهای من ذهنی سوخته می‌شود و این سوختن با درد هشیارانه همراه با شعف است و از بت پرستی و خویشتن، یعنی من ذهنی نجات پیدا می‌کنم.

هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی  
در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

هر جا تو بروی با توام و هر جا برم تو با منی، وحدت دارم و همیشه و هر لحظه تو به من کمک می کنی و همیشه عقل، هدایت، امنیت و قدرت تو را دارم و فضای گشوده شده دارم چه در این دنیا و چه بعد از مرگم با تو خوش هستم .

ای آب زندگانی با تو کجاست مردن ؟  
در سایه تو بالله جستم ز مرگ، جستم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

این لحظه که به تو زنده شدم هر لحظه آب حیات می آید و در سایه زنده شدن به تو از مرگ من ذهنی و مرگ جسمی هم رها شدم و دیگر با جسمم همانیده نیستم و در سایه بی نهایت و ابدیت او بطور ابدی به او زنده می شوم و دیگر از مرگی که جسمم زیر خاک است نمی ترسم چون با او هستم.

با سپاس فراوان از استاد گرامی و تمام دست اندرکاران عزیز گنج حضور

از اصفهان، ناشناس



خانم نصرت از سندج





سلام آقای شهبازی و دوستان معنوی

شاید قصه خر در مثنوی معنوی و شباهت آن به جنبه هایی از وجود انسان، در همانیدگی با باورها باشد. من فکر میکنم باورم درست است، پس باورهای دیگران را با شوخی به تمسخر میگیرم. شاید هم روباه درونم از خریّت درونم استفاده میکند که با شوخی گرفتن، رنجش فرد مقابل را کمتر کند، و روباه هم به مقصود خود برسد.

روز گذشته، پسر جوانم، از من پرسید که چرا دیگر در آداب مذهبی و ایام مخصوص جدی نیستیم؟

من در آن لحظه هشیار نبودم و تأمل نکردم و با شوخی زیرکانه عادات مذهبی او را به تمسخر گرفتم یعنی هم خر شدم و هم خر گرفتم.

گفت: بهر سُخره شاه حرون  
خر همی گیرند، امروز از برون

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۱

فرزندم با ارجمندترین باورم، که برنامه گنج حضور است، من را به واکنش روباهانه وادار کرد.

توضیح دهم: از این جهت برنامه گنج حضور باور ما میشود، که فقط به صورت ذهنی، ابیات مولانا و گفته های آقای شهبازی را بیاموزیم، و نخواهیم با مردن به من ذهنی، به زندگی تبدیل و با او یکی شویم.

من آن لحظه، خارج از فضای عدم بودم، و شاید یکی از خصوصیت‌های خر هم، واکنش‌های سریع است. آن لحظه هشیاری حضورم را میدیدم، ولی او، از پس من ذهنی ام بر نمی آمد، انگار ناظری بود که منتظر بود اتفاق تمام شود. وقتی نظارت‌م قوی شد، سکوت کردم، از فرزندم عذر خواهی کردم و «شناسایی با باور» را که فکر میکردم، انداختم، «بازشناسایی» کردم.

نیست شاه شهر ما بیهوده گیر  
هست تمییزش، سمیع است و بصیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۶

آدمی باش و ز خر گیران مترس  
خر نه ایی، ای عیسی دوران مترس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۷

چرخ چارم ز نور تو پُر است  
حاش لله که مقامت آخور است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۸

عذر خواهی از فرزندم، در اصل عذر خواهی از زندگی است. در فضای گشوده شده، او هم سکوت کرد. و همانطور که آقای شهبازی فرمودند: فضاگشایی ما سبب میشود دیگران در مرکزشان زندگی را بشناسند.

و طبق ابیات مولانا و آموزه های آقای شهبازی زندگی روی هر کسی، طور خاصی کار میکند، باید تا جایی که مقدورست، دیگران را به واکنش وادار نکنیم، چه با خریتمان و چه با روباه درون.


با تشکر

-نصرت، سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**